

بازی مُهرهٔ شیشه‌یی

نوشتهٔ

هِرمان هِسه

ترجمه

عبدالحسین شریفیان



انتشارات امیر

۲۹۲/۲

فهرست

□ پیشگفتار ۷

بازی مهره شیشه‌ای

پیشگفتاری کلی بر تاریخ آن برای عوام ۲۳

زندگی استاد بازی یوزف کینشت

فصل یکم. ندا ۷۷

فصل دوم. والدیل ۱۲۹

فصل سوم. سالیان آزادی ۱۶۱

فصل چهارم. دونظام ۲۰۷

فصل پنجم. مأموریت ۲۴۹

فصل ششم. ماگیسترلودی یا استادبازی ۲۸۵

فصل هفتم. در مقام ریاست ۳۲۱

فصل هشتم. دو قطب ۳۶۱

فصل نهم. گفتگو ۳۹۳

فصل دهم. آمادگیها ۴۳۵

فصل یازدهم. بخشنامه ۴۶۷

فصل دوازدهم. افسانه ۵۰۱

نوشته‌هایی که پس از مرگ یوزف کینشت

از وی به دست آمده است

اشعار سالیان دانشجویی یوزف کینشت ۵۷۷

۱. سوگواری ۵۷۷

۲. سازشکاری ۵۷۸

۳. لیکن در نهاده تشنه‌ایم ۵۷۸

۴. الفبا ۵۷۹

۵. نوشته‌ای از فیلسوفی قدیمی ۵۸۱
۶. آخرین بازیکن بازی مهره شیشه‌ای ۵۸۲
۷. آهنگی از باخ ۵۸۳
۸. رویا ۵۸۴
۹. پرستش ۵۸۸
۱۰. حباب‌های صابون ۵۸۹
۱۱. پس از اندیشه بر «بزرگترین مخالف بت پرستان» ۵۹۰
۱۲. مراحل ۵۹۲
۱۳. بازی مهره شیشه‌ای ۵۹۳

سه زندگینامه

۱. باران‌ساز ۵۹۷
۲. کشیش اعتراف گیرنده ۶۵۵
۳. زندگی هندی ۶۹۹

فصل اول

ندا

از اصل و تبار یوزف کینشت هیچ آگاهی خاصی نداریم. او نیز مثل بسیاری از دانش‌آموزان مدارس برگزیده یا در دوران کودکی پدر و مادر را از دست داد، یا هیأت مربیان وی را از شرایط و اوضاع نابسامان و ناخوشایند خانوادگی رهانیدند و سرپرستی‌اش را برعهده گرفتند. در هر صورت، وی از ستیز و تعارض شرایط بین مدرسه برگزیدگان و خانه که جوانی بسیاری از پسرهای دیگر هم نوع او را پیچیده و آشفته می‌سازد و ورود به درون نظام را دشوارتر می‌کند، و در بعضی موارد جوانان با استعداد را به شخصیت‌های مسئله‌ساز بدل می‌کند در امان ماند.

کینشت یکی از آدم‌های خوشبختی بود که ظاهراً گویا برای زندگی در کاستالیا، و برای نظام، و برای خدمت در هیأت مربیان و استادان آفریده شده‌اند. گرچه وی از نابسامانی‌ها و پیچیدگی‌های زندگی ذهن در امان نمانده بود ولی این فرصت را یافت که بتواند تراژدی یا زندگی اندوهباری را که وقف تفکر شده است بدون دردسر و تلخکامی شخصی از سر بگذرانند. در حقیقت، احتمالاً این تراژدی یا زندگی اندوهبار نتوانسته است ما را برانگیزاند تاکنه شخصیت یوزف کینشت را مورد توجه و تجزیه و تحلیل ژرف قرار بدهیم، بلکه آن رفتار و کردار آرام، بی‌سر و صدا و شاد، واگره درخشان وی بود که سرنوشت یا تقدیر و استعدادهایش را به بار نشانند. او نیز مثل هر فرد مهم و بزرگ هم DAIMONION (شیطان) و هم AMIR FATI (رویداد عاشقانه) خود را داشت؛ اما رویدادهای عاشقانه وی را از هرگونه افسردگی،

دلتنگی و تعصب عاری می‌یابیم. قدر مسلم اینکه همیشه بسیاری چیزها پنهان باقی می‌مانند، و نباید فراموش کنیم که نوشتن تاریخ (هر قدر هم به خشکی نوشته شود و هر قدر هم در نشان دادن عینیت صمیمی باشیم) به ادبیات می‌ماند. افسانه و داستان همیشه بعد سوم تاریخ است.

بدینسان، برای گزینش نمونه‌هایی از بزرگی هیچ نمی‌دانیم که آیا یوهان سباستیان باخ یا وولفگانگ آمادئوس موتسارت واقعاً زندگی شادی داشته‌اند یا زندگی بی‌توأم با اندوه و اخم و تخم. در حقیقت موتسارت با آن شکوه و عظمت مخصوصاً شایان توجه و دل‌انگیز شکوفا و پژمرده شدن زودرسش ما را به شگفتی می‌اندازد و تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ باخ با آن تسلیم و رضای معنوی و آرامش بخشش در برابر عزم و مشیت پدرانۀ خداوند که درد و رنج کشیدن و مردن و فنا شدن جزئی از آن به‌شمار می‌آید راسخ و پایدار ایستاده است. ولی واقعاً ما این ویژگی‌ها را نه در تذکره‌ها یا زندگینامه‌هایشان می‌یابیم، و نه در حقایقی که درباره‌ی زندگی شخصی‌شان که به دست ما رسیده است. ما آنها را با خواندن آثارشان و شنیدن آهنگ‌هایشان در می‌یابیم. بعلاوه، هرچند که ما با زندگینامه‌ی باخ آشنا هستیم و با شنیدن موسیقی و آهنگ‌هایش به شخصیتش پی می‌بریم، لیکن سرنوشت پس از مرگش را ناخواسته در تصویر می‌گنجانیم. ما او را در حالی مجسم می‌کنیم که لبخند آرام بر لب چنین می‌پندارد که پس از مرگش تمامی آثارش به دست فراموشی سپرده خواهد شد و دست نبشته‌هایش را مشتکی کاغذ باطله خواهند انگاشت و یکی از پسرانش را به جای خودش "باخ بزرگ" به‌شمار خواهند آورد و در نتیجه آن پسر ثمره‌ی پیروزی‌هایش را می‌چیند، و اینکه آنگاه که ارزش آثارش را بازیافتند و به آن پی بردند همه در دام سوء تفاهم‌ها و حشیگری‌های دوران فویتیونی و غیره گرفتار خواهند شد. همین طور ما بدمان نمی‌آید گمان کنیم که موتسارت، در حالی که هنوز زنده است و در حال شکوفایی و کسب شهرت و آفرینش بهترین آثارش است، از مصونیتی که در

دستان مرگ می‌یابد آگاه شده است و مهربانی‌هایی را که مرگ به هنگام در آغوش گرفتنش به او نشان خواهد داد قبلاً پیشگویی کرده است. آنجایی که مجموعه‌یی از کار و آثار وجود دارد، تاریخ‌نگار نمی‌تواند خودداری و امساک به خرج بدهد؛ او باید همه را، همراه با زندگی آفریدگار آن آثار، که حکم دونیمه‌جداناپذیر اتحاد زنده را دارند، گردآوری کند. ما هم با موتسارت یا باخ همین‌گونه رفتار می‌کنیم، و همین‌طور هم با کینشت، هرچند که وی اصولاً به عصر بی‌بر و بار خودمان تعلق دارد و هیچ مجموعه‌ی آثار گرانبها و شایان توجهی، مثل آثار آن استادان، به جای نگذاشته است.

در تلاش به منظور ردیابی مسیر زندگی کینشت حتی می‌کوشیم که آن را تعبیر و تفسیر کنیم و هرچند که ما مثل تاریخ‌نویسان وی باید از کاستی اطلاعات مستند و معتبر آخرین سال‌های عمرش واقعاً بسیار تأسف بخوریم، ولی با وجود این به خود جرأت بخشیدیم تا بتوانیم این کار را به دقت تمام به انجام برسانیم زیرا آخرین بخش از زندگی کینشت به صورت افسانه درآمده است. ما به همین افسانه چنگ انداخته‌ایم و به روح آن نیز چسبیده‌ایم، چرا که خواه ناخواه یک افسانه صرفاً پارسایانه است. چون هیچ اطلاعی از موضوع به دنیا آمدن و اصل و تبار کینشت نداریم در نتیجه از موضوع مرگ و درگذشتش هم هیچ آگاهی و دانشی نداریم. اما در عین حال هیچ دلیلی نداریم که بپنداریم مرگش واقعاً رویداد تصادفی محض بوده است. البته تا آنجایی که دانشمان قد می‌دهد، می‌دانیم که زندگی‌اش از مراحل پی‌درپی آشکاری به وجود آمده است و اگر در مورد به سر آمدن و پایان یافتن آن بتوانیم آن افسانه را شادمانه بپذیریم و حتی مؤمنانه تأیید کنیم، فقط به این دلیل می‌کنیم که اشارات آن افسانه درباره‌ی مراحل آخر زندگی وی ظاهراً با تمام ظواهر و مراحل نخستین زندگی‌اش مطابقت دارد. ما حتی تا بدان حد پیش می‌رویم که اعتراف می‌کنیم نحوه‌ی سیر زندگی‌اش و انجامیدن آن به افسانه کاملاً اورگانیک و اساسی و درست و پسندیده بوده است، آنگونه که